

تبلور معانی

اثر: دکتر برات زنجانی
از: دانشگاه تهران

چکیده

عباراتی پیچیده و مشکل در نظم و نثر ادبیات فارسی وجود دارد که به شرح و توضیح محتاج است. اشعار حافظ و خاقانی و مولوی و حتی سعدی و نثر کلیده و دمنه و مرزبان‌نامه و تاریخ بیهقی این مشکل را در بعضی جایها دارند. شرح دهندگان برداشتهای نادرست عرضه داشته‌اند و چون این معانی خطا به کتابهای درسی هم راه یافته بر خود لازم دانستم که معنای حقیقی عبارات را آنچنانکه گوینده اراده کرده و گفته است یادآوری کنم و از این راه وظیفه خودم را به ادبیات کشورم ادا نمایم. مقاله ذیل بخشی از این روشنگری است.

مشکلات نظم و نثر فارسی به سه طریق تعبیر و تفسیر و معنا می‌شود:

الف: بدست آوردن معنای فرد فرد لغات و تعبیرات و در کنارهم قرار دادن آنها به نحوی که مارابه معنایی که مورد نظر گوینده بوده است برساند.

ب: درک مفهوم کلی عبارت با برداشت و استنباط شخصی و ذهنی خود و سپس یاری گرفتن از معنای لغات و ترکیبات برای تقویت و اثبات مفهوم دریافت شده.

ج: تلفیق روش الف و ب برای به دست آوردن معنای اصلی. بدیهی است بار معنای و رعایت قواعد دستوری و ظرایف علم معانی و بیان باید همه به هدف ماکه یافتن معنای واقعی است راهی داشته باشند و کلمه یا ترکیبی سرگردان و بلا تکلیف رها نشود.

در شرح غزلیات حافظ و مثنوی مولوی و قصاید خاقانی و خمسه نظامی و حتی در معنی کردن عبارات ساده گلستان و بوستان سعدی این سه اصل رعایت نشده است. برای تعبیر مشکلات ظاهراً "معنای دلپسندی یافته و بافته‌اند اما در توجیه و پیوند دادن آن معنابه و اژه‌ها و ظرفیت معنوی لغات و روابط دستوری عاجز مانده ناچار برای یک مطلب دو نوع تعبیر قایل شده‌اند.

وسعت مطالعه و آگاهی از علوم و فنون مختلف و هوشیاری و قدرت تداعی و توجیه و تفسیر نظم و نثر مصنوع و متکلفانه اهمیت و کارآیی زیاد دارد و چون این همه مزیت‌ها در یک نفر پیدا نمی‌شود بدین سبب قرن‌هاست بر بعضی از متون فارسی از قبیل غزلیات حافظ و مثنوی مولوی و خمسه نظامی و قصاید خاقانی و گلستان و بوستان سعدی شرح‌ها و تفسیرها و تعبیرهای گوناگون نوشته‌اند و می‌نویسند و خواهند نوشت اینک ضمن ستایش از زحمات کسانی که در این راه کوشیده و با نوشته‌های خود به بنده امکان نقد و بررسی و مجال قلم فرسایی بخشیده‌اند نظرات و یافته‌های خود را درباره معانی برخی از عبارات در معرض قضاوت اهل علم و ادب می‌گذارم و برای داوری صاحبان ذوق سلیم ابتدا تعبیر و معنایی را که شارحان بیان داشته‌اند با ذکر نام کتاب می‌آورم و سپس نظر خود را بیان می‌کنم تا خواننده هر دو معنا را خوانده باشد و سپس به قضاوت بنشیند و ممکن است معنای پیشنهاد شده از طرف این بنده ناموجه و ناصواب شناخته شود بهر حال از اظهار عقیده بیمناک نیستم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

۱ - در کتاب حافظ نامه در معنای این بیت:

چو با حبیب نشینی و باده پیمایی بیاد دار محبان باد پیما را
می‌نویسند: «باد پیما»: باد پیمودن. نظیر خشت بر در یازدن و نقش بر آب زدن و آب باغریال برداشتن کنایه از عمل عبث است، باد پیما یعنی باد بدست، آنکه محروم و برکنار و حسرت زده است.

سخن ما:

"باد پیمان" در بیت مورد بحث به معنای "باد پیماننده" "کنابه از" "آه کشنده" است زیرا "نفس" فرو بردن و بر آوردن هوا است و بقول نظامی انسان به تعبیری باد پیمان است:

هر نفسی کان به ندامت بود	شحنه غوغای قیامت بود.
جمله نفسهای توای باد سنج	کیل زیان است و ترازوی رنج
کیل زنان سال و مهلت بوده گیر	این مه و این سال بپیموده گیر

سعدی هم باد پیمودن را به معنی نفس کشیدن آورده است:

به تازیانه مرگ از سرش بدر کردند	که سلطنت به سرتازیانه می فرمود
نفس که نفس براوتکیه می کند باد است	به وقت مرگ بدانند که باد پیمودست.

(دیوان ص ۸۴۰)

"آه" نفس بلند کشیدن است، بنابراین باد پیمودن به معنای آه کشیدن هم آمده است.

سوزنی می گوید:

به آتش اندری از آبروی رفته خویش میاش بیش به سرخاک و باد کم پیمای
(دیوان سوزنی)

حکیم فردوسی هم "باد" را به معنی آه آورده است:

زایران برفت و بشد تابه چین	دلش پرزباد و سرش پرزکین
چو چیزی که بودش بخورد و باد	همی رفت ناشاد و لب پرزباد
بیاورد و یکسربه شاپورداد	همی زیست یک چند لب پرزباد
به چنگ اندرون گرزپولاد داشت	همه دل پر از آتش و باد داشت

(شاهنامه فردوسی)

بنابراین آنچه گذشت معنای بیت چنین است:

"وقتی که بادوست می‌نشینی و باده می‌پیمایی در همان حال ازدوستانی که در فراق تو آه می‌کشند یاد آور".

۲ - در معنای این بیت :

گونام ماز یاد بعهداچه می‌بری خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما
در کتاب حافظ نامه می‌نویسند: "معنای بیت: خطاب به باد می‌گوید به یار من
بگولازم نیست کوشش کنی که نام مرا از خاطرت ببری بزودی زمانی فرا می‌رسد که
نیاز به این کوشش نخواهد بود و از شدت کم لطفی و فراموشکاری خود بخود نام
مرا بیاد نخواهی آورد.

سخن ما:

معنایی که آورده‌اند بسیار سست است و حافظ از این سست‌گویی بدور است.
بلکه معنای مصراع دوم این است که: "زمانی فرا می‌رسد که من در راه عشق توجان
فدایم کنم و می‌میرم و به مصداق، از دل بروم و هر آنکه از دیده رود، نام من از یادت
فراموش می‌شود."

۳ - باز در همان کتاب در معنای این بیت:

مستی به چشم شاهد دل‌بند ما خوش است

زان رو سپرده‌اند به مستی زمام ما

می‌نویسند: "این بیت ایهام دل‌پذیری دارد و مصراع اول آن محتمل دو معناست.

الف: در چشم یار ما و از نظر او مستی خوب است.

ب: هر مستی خوب نیست چشم شاهد دل‌بند ما خوش است.

معنای دوم متکلفانه است زیرا ایهام در صورتی است که در معنای کل بیت هم

جای داشته باشد.

در حالی که "هر مستی خوب نیست..." بامصراع دوم هیچ‌گونه هم‌آهنگی
و سازش ندارد و اگر "ی" در "مستی" مصراع دوم را واحد حساب کنند کل بیت روح

کلام حافظ ران خواهد داشت." این بود معنایی که در کتاب حافظ نامه آورده‌اند.

سخن ما:

معنای بیت متأثر از این گفته باباطاهر است :

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد
 من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه راجانان پسندد
 و معنای بیت چنین است : "چون شاهد دل‌بند مامستی رادوست دارد به همین
 سبب عنان اختیار مارابه مستی (مست بودن) سپرده‌اند. به عبارت روشن تر محبوب
 مست بودن مارامی خواهد و مست بودن مابه اختیار مانیست بلکه او خواسته است."

۴ - باز در همان کتاب در معنای این بیت :

دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
 برای "کشتی هلال" معنای تازه‌ای پیدا کرده و نوشته‌اند : ممکن است بنظر آید که
 کشتی پهن و عریض است و با هلال باریک تناسب ندارد، اما در قدیم کشتی‌های
 باریک هلالی هم می‌ساختند، و ظهیر فاریابی گوید:

روی فلک چو لجه دریا و ماه نو مانند کشتی که ز دریا کند گذار

سخن ما:

در قدیم کشتی‌های باریک هلالی نمی‌ساختند شارح وجه شبه را در شعر ظهیر و
 مخصوصاً در شعر حافظ بنظر نیاورده است و به نکته بسیار لطیف و باریک که به
 معنا تبلور می‌بخشد عنایت نکرده است هلال ماه مشبه است و کشتی مشبه به
 است و وجه شبه هلالی بودن است. حافظ فرماید آسمان مانند دریای اخضری
 است پوشیده از سکه‌ها که حاجی قوام بخشیده است (سکه ستاره) ماه نو هم مانند
 کشتی است که نعمت حاجی قوام بر آن بار شده و از شدت سنگینی به آب بیشتر
 فرورفته و به شکل هلال دیده میشود. «غرق نعمت» بیانگر هلالی دیده شدن کشتی
 است.

۵ - و در همان کتاب این شعر حافظ را:

ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردم

سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت

چنین معنی کرده‌اند: «گل یاسمن را از لحاظ لطافت خوشبویی به روی تو تشبیه کردم و این گل وقتی که این تشبیه را شنید احساس حقارت و شرم کرد و چون خود دست نداشت با کمک باد صبا خاک در دهان خود انداخت یعنی گفت خاک به دهانم این چه نسبتی است من کجا و روی یار تو کجا».

سخن ما:

در بیت یاد شده مقصّر کیست مقصر من هستم و یاسمن است؟

مقصر کسی است که ناشیانه روی زیبایی معشوقه را به سوسن نسبت داده و تشبیه کرده است بنابراین آنکس را که سخن نادرست بر زبان آورده باید خاک در دهان ریخت شارح سوسن را مقصر دانسته و خاک برده‌ان او ریخته است.

خطا کرد در بلخ آهنگری به ششتر زدند گردن مسگری

پر واضح است در ادب فارسی «خاک بر دهان» در حق کسی گفته می‌شود که سخن نادرستی بر زبان آورده باشد چنانچه در تاریخ جهانگشای جوینی در واقعه شهادت امام علاءالدین محمد الختنی حکایت می‌کند که:

کوچکک کاشغروختن را گرفت دستور داد که علماء به صحرا حاضر آینده و دربارہ ادیان با او مناظره کنند علاءالدین محمد ختنی با او به مناظره پرداخت و امام سعید کوچکک طرید را الزام می‌کند کوچکک به ناسزا می‌پردازد عین عبارت تاریخ جهانگشای جوینی چنین است «فحشی و هذیانی که نه آیین حضرت رسالت باشد از دهان برانداخت و فصلی در آن شیوه برداخت امام حق گوی از روی یقین که لوکشف الغطا ما از ددت یقینا و از راه حمیت دینی بر ترهات و خرافات او اغماض و اغضا نتوانست کرد گفت خاک بدهاننت ای کوچکک لعین».

خاقانی شروانی گفته که اگر کسی از شراب صبحگاهی توبه کند همه «خاک بر دهانش» می‌کنند:

عاشقان جان فشان کنند همه	شاهدان کارجان کنند همه
در قماری که با ملا متیان	داد عشرت روان کنند همه
ورکسی توبه برزبان راند	خاکش اندر دهان کنند همه

(دیوان ص ۴۸۲)

و در شاهنامه فردوسی آمده که کاووس نامی نویسد و رستم را از زاولستان می‌خواند تا به جنگ سهراب بفرستد گیونامه را به زاولستان می‌برد رستم در آمدن شتاب نمی‌کند و گیورا سه روز مهمان می‌دارد روز چهارم گیوبه رستم می‌گوید که کاووس تنداست و از درنگ تو خشمگین خواهد شد بالاخره به پیش کاووس می‌رسند:

چو رفتند و بردند پیشش نماز	بر آشفتم و پاسخ ندادم هیچ باز
یکی بانگ برزد به گیو از نخست	پس آنگاه شرم از دو دیده بشستم
که «رستم که باشد که فرمان من	کند سست و پیچد ز فرمان من
بگیر و ببر زنده بردار کن	وزاونیز باما مگردان سخن»

کاووس که رستم را با سخنان تحقیر آمیز سرزنش کرده بود به اشتباه خود پی می‌برد و درصدد عذر خواهی برمی‌آید و می‌گوید، از این گفته پشیمان شدم "خاکم اندر دهن باد":

بدین چاره جستن ترا خواستم	چو دیر آمدی تندی آراستم
چو آزرده گشتی توای پیلتن	پشیمان شدم خاکم اندر دهن

(از داستان رستم و سهراب)

شواهد یادشده نشان می‌دهد که خاک بر دهن کسی می‌کنند که سخن ناشایست گفته باشد. بنابراین معنی بیت چنین است :

"روی ترادریبایی و سپیدی به سمن تشبیه کردم سمن دید که اودریبایی بیای
تونمی رسد و قابل مقایسه نیست و من این تشبیه رانادرست آورده ام لذا بادست
صبا بردهان من خاک انداخت."

۶ - و نیز در همان کتاب در معنای این بیت :

راه دل عشاق ز دآن چشم خماری پیدا است از این شیوه که مست است شرابت
در تفسیر "مستست شرابت" می نویسد: "شادروان غنی می نویسد این اسناد مجازی
است یعنی اسناد فعل به یکی از متعلقات فاعل به جای خود فاعل
شارح برای این بیت معنای روشنی نمی یابد و فقط بانقل قول مرحوم غنی
از کنار این مهم دور می شود.
سخن ما:

"شراب در بیت مورد بحث استعاره از چشم است و مراد از "این شیوه" شیوه چشم
یار است، میگوید: چشم خمار توراه دل عشاق رازده است این شیوه نشان می دهد
که چشمت خمار نیست بلکه مست مست و مست کننده است. حافظ در جای
دیگر این نکته را روشن تر بیان کرده است :

در دیرمغان آمد یارم قدحی در دست

مست از می و میخواران از نرگس مستش مست

در مصراع دوم می فرماید میخواران از نرگس مست او مست شده بودند. بنابراین

نرگس مست یار خاصیت شراب را دارد و میخواران رامستی می بخشد."

۷ - در کتاب آئینه جام در معنای این بیت از حافظ:

افشای راز خلوت ما خواست کرد شمع

شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت

می نویسند: «معنی شعر روشن است ولی اندک توجهی به لطف آن ضروری

است. در مصراع اول می گوید که خواست و قصد شمع افشای راز خلوت ما بود.

خواست و قصد در دل است و همین است مقصود حافظ از «سردل شمع». در مصراع دوم آنگاه از لحاظ معنا و مفهوم «افشای راز» را که «سردل شمع» است با شعله و نور شمع در مصداق یکی می‌داند و می‌گوید شکر خدا که این «سردل» که همان افشای راز و برابر با شعله و آتش است در زبان خودش گرفت و سبب آتش گرفتن آن و شعله ور شدن آن گردید و این هم بنوبه خود سبب سوختن و تمام شدنش شد این بود شرح بیت در کتاب آیینۀ جام ص ۹۵

سخن ما:

«سردلش در زبان گرفت یعنی زبانش سوخت و وقتی که زبان سوخت صاحب زبان نمی‌تواند حرف بزند در نتیجه نمی‌تواند راز را افشا کند»

۸- و در معنای بیت دیگر از همین غزل:

می‌خواست گل که دم‌زند از رنگ و بوی دوست

از غـیرت صبا نفسش در دهان گرفت

می‌نویسد: «غیرت صبا و رشک او به جهت «دم‌زدن» گل از بوی دوست است زیرا گل که دم از بوی دوست می‌زند صبا نیز دم و نفسی از بوی کوی دوست می‌آورد. این رشک و غیرت صبا سبب شد که برگل بوزد و نفس او را دهان بگیرد اینجا دو معنی ممکن است یکی آنکه نفس گل در دهان او ماند یعنی هر که بخواهد عطر آن را بشنود باید دهان آن را بوکند معنی دیگر آنکه صبا بر آن بوزید و گل پرپر شد نفس در دهان گرفتن کنایه از خفه شدن و در اینجا پرپر شدن گل است این بود شرح بیت در کتاب آیینۀ جام صفحه ۹۶»

سخن ما:

نفسش یعنی سخنش نفس به معنی دم و دم به معنی سخن در ادبیات فارسی فراوان آمده است زیرا مایه اصلی سخن دم است و اگر نفس نباشد سخنی بوجود نخواهد آمد.

سعدی هم نفس را به معنی سخن بکار برده است: «به یمن قدم درویشان و صدق نفس ایشان ذمایم اخلاقش به حمایم مبدل شد.» بنابراین «نفسش را در دهان گرفت» یعنی سخنش را در دهانش متوقف کرد و قدرت تکلم را از او سلب کرد نکته مهم این است که وقتی دهان شخص باز بماند قدرت تکلم نخواهد داشت.

معنی: «می‌گوید باد صبا وزید و گل را شکفته کرد و در نتیجه دهن آن را بازگذاشت و قدرت تکلم را از او گرفت و در نتیجه گل نتوانست حرف بزند و از رنگ و بوی دوست سخن بگوید و با او از برابری دم بزند نظیر سوختن زبان شمع در بیت سابق مضمون هر دو بیت یکی است و یک مطلب با دو تصویر زیبا آفریده شده است.»

۹- در معنای آینه اسکندری باز در همان کتاب می‌نویسند:

«آینه اسکندری از نوع آینه عادی نبوده است بلکه آینه ای از جنس آینه‌های کرووی بوده است برای نمایاندن اشیاء دور.....»

شارح سپس می‌افزاید: «باید در اینجا متذکر شوم که از آینه‌های مقعر بطور عملی هم برای نمایاندن اشخاص و اشیاء دور استفاده می‌کردند. در تاریخ ابوجعفر منصور دومین خلیفه عباسی آمده است که آینه ای داشت و از آن برای دیدن دشمنان خود استفاده می‌کرد. روزی در آن آینه نگاه میکرد که ابراهیم بن عبدالله بن حسن مثنی دشمن سر سخت خود و مدعی نیرومند خلافت را در میان لشکریان خود شناخته بی شک این آینه از آینه‌های مقعر بوده است زیرا آینه عادی افراد و اشیاء دور را نشان نمی‌دهد صفحه ۶۱ و ۶۶ کتاب آینه جام»

سخن ما:

آینه‌های مقعر اشیاء دور را نشان نمی‌دهند و موضوع داستان ابوجعفر منصور که در کتابها آمده کذب محض است و از نظر علمی مردود. آینه‌های مقعر حراقه هستند و هزار سال پیش از این حکیم ناصر خسرو قبادیانی درباره مناره و آینه

اسکندریه می نویسد: و آنجا مناره‌ای است که من دیدم آبادان بود به اسکندریه و آنجا یعنی بر آن مناره آئینه حراقه ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از استنبول می آمدی چون به مقابله آن رسیدی آتشی از آن آئینه افتادی و بسوختی و رومیان بسیار جُرد و جهد کردند و حيله‌ها نمودند و کس فرستادند و آن آئینه بشکستند به روزگار حاکم سلطان مصر مردی نزدیک او آمده بود قبول کرده که آن آئینه رانیکو باز کند چنانکه به اول بود، حاکم گفته بود حاجت نیست که این ساعت خود رومیان هر سال زرو مال می فرستند و راضی اند که لشکر ما نزدیک ایشان نرود و سر بسر بسنده است. سفرنامه چاپ برلین ص ۵۷.

۱۰ - در کتاب آئینه جام این بیت را:

صبحدم آب خضرنوش از لب جام گوهری

کز ظلمات بحر جست آینه سکندری

از خاقانی شروانی آورده و در معنای آن نوشته‌اند:

"در این شعر چنانکه صاحب برهان قاطع گفته است آینه سکندری کنایه از آفتاب است. یعنی همچنانکه آینه اسکندری را از ظلمات قعر دریا بیرون آوردند آفتاب نیز از ظلمات دریای شب بیرون آمد ص ۶۲."

سخن ما:

آئینه اسکندری کنایه از خورشید توجیهی بسیار درست است اما آئینه سکندری را از قعر دریا بیرون نیاورده‌اند بلکه معتقد بودند که خورشید در موقع غروب در چشمه گرم و جوشان که در میان دریاست فرو می‌رود و هنگام طلوع باز از میان چشمه گرم و جوشان دریا بیرون می‌آید.

خاقانی عقیده پیشینیان را در نظر داشته و خورشید را به آئینه اسکندر تشبیه و طلوع آن از میان دریا را با ترکیب "از ظلمات بحر جست" تصویر کرده است. در جاهای دیگر نیز بارها به این نکته اشاره کرده است از آن جمله:

همسایگان زتف دلم برکنند شمع

چون شد چراغ روزشبانگاه زیرآب

(دیوان ص ۷۰۱)

و در منشات گوید....." تا چون بیضه آفتاب از عنکبوت اسطرلاب اخضر در
پس کوه اغبر افتد ایشان چون دو یار غار در پس پرده عنکبوتی نشینند، و اعرابی
وارسانها را سر در سر آورند پس چون گوهر آفتاب ماهی وار به چشمه گرم مغرب
فرو شود تا گردراه فرو شوید، ایشان چون صدف در آب سیاه شب بمانند، چون
غواص روی پوشیده شوند. ص ۱۰۷"

شیخ فریدالدین عطار نیز در مصیبت نامه به این نکته اشاره کرد و گفته است :

چون رود در عین مغرب آفتاب

در رود از رشک نیلوفر به آب

گوید او چون گشت خورشیدم نهان

من چه خواهم کرد بی رویش جهان

(صفحه ۴۳۷)

در تاریخ بلعمی مطالبی از قول حضرت رسول اکرم (ص) در این باره نقل شده

است :

"پس پیغامبر گفت علیه السلام که خدای عزوجل آفتاب را آفریده
بود و باز او را یکی گردون آفرید از نور عرش و جای آفتاب آنجا ساخت و آن گردون
را سیصد و شصت گوشه آفرید و بر هر گوشه بی یکی فرشته موکل کرده از فرشتگان
آسمان و همچنین آفتاب برگردون همی کشند از مشرق به مغرب هر روز که برآید
و فرو شود و به چشمه بی فرو شود و برآید و دو صد و هشتاد آب آفرید به هریکی
چشمه بی جوشان چنانکه گفت وجد تغرب فی عین حمئة از مشرق به چشمه بی
برآید و به مغرب به چشمه بی فرو شود که برابر است تا آن سیصد و شصت چشمه

مشرق و مغرب سپری شود پس باز همچنان بر آن دو صد و هشتاد چشمه دیگر همی برآید و فرو شود تا سپری گردد و این سیصد و شصت تمامی درج سال بود و این مشرقها و مغربها را خدای تعالی به قرآن اندر یاد کرد و گفت فلا قسم بربّ المشارق و المغرب. (ص ۵۴).

نظامی هم در شرفنامه اشاره ای دارد :

چو در سر مه زد چشم خورشید میل

فرورفت گوهر به دریای نیل

۱۱ - در معنای این بیت از گلستان سعدی :

بر همه عالم همی تابد سهیل

جایی انبان می کند جایی ادیم

تاحال کسی بررسی نکرده است که چرا ستاره سهیل در جایی انبان و در جایی دیگر ادیم می کند؟ سعدی شناسان هم تغافل کرده و معلوماتی بدست نداده اند. سخن ما:

ستاره سهیل از ستارگانی است که در نیمکره شمالی فقط در آخر فصل گرمابه مدت سه هفته در افق قابل مشاهده است و چون یمن به خط استوا نزدیکتر است در آنجا به تردیده می شود به همین مناسبت سهیل یمن و سهیل یمانی معروف شده است.

خاصیت ستاره سهیل

نور ستاره سهیل بر روی نسوج پوست حیوانات زنده مخصوصاً شتر و گاو و گوسفند و بز اثر می گذارد و در پوست زخمها و تاو لهایی بوجود می آورد و شتر به آن نور حساسیت بیشتر دارد چنانکه اگر چند شب بر تن شتر بتابد شتر می میرد و به این سبب برای پیشگیری، حیوانات را در آن مدت (سه هفته) که ستاره سهیل

قابل رویت است در آغل و یامکان سرپوشیده جای می دادند و اگر آغل و یامکان سرپوشیده نبود بدن حیوان رابه چیزی می پوشانیدند. تاثیر نورستاره سهیل را از زمانهای بسیار قدیم می دانستند و در بعضی از کتب بدان اشارت رفته است. از آن جمله در کتاب عجایب المخلوقات آمده است :

" شترنرو ماده چون ستاره سهیل بدیدند از آن بمیرند و بدین سبب در وقت طلوع سهیل در جایگاهی پوشیده برند که نبینند و اگر به صحرا باشد به چیزی بپوشانند. و در جای دیگر گوید :

سهیل خاصیتی عظیم دارد در مرگ شتر، هرگاه و هر جای چون شتر سهیل دید بمیرد و خداوند ان شترنیک احتیاط کنند و بپوشانند.

در فرهنگ «اختری کبیر» که لغات عربی را به ترکی معنا کرده است در ذیل «سهیل» می نویسد اسم ستاره ای است که چون طلوع کند در ولایت یمن به سنگ عقیق رنگ دهد و در ولایت بلغار پوستها از آن خوش بو می شوند در فرهنگ برهان قاطع آمده: ادیم پوست خوشبوی که از یمن خیزد یعنی بلغار پوست خوش بوی سرخ رنگ که بتابش سهیل رنگ گیرد و آن را بلغار گویند و آن پوستی باشد خوش بوی و موج دار و رنگین. گویند که در تابش ستاره سهیل آن رنگ بهم می رساند. نظامی گنجوی گوید:

روی منذر از آن نشاط و نعیم یافت آنچ از سهیل یافت ادیم

نور ادیمت ز سهیل دل است صورت و جان هر دو طفیل دل است
چون سهیل جمال بهرامی از ادیم یمن ستدخامی

باد یمانی به سهیل نسیم ساخته کیمخت زمین را ادیم
نتیجه آنکه: نورستاره سهیل به پوست حیوانات آسیب می رساند و آن را بی دوام

می‌کند و از آن انبان می‌سازند اما اگر نور ستاره سهیل به پوست جدا شده از تن حیوان برسد سبب خوش بویی و خوش رنگی پوست می‌گردد. و آن سخت ارزشمند است در ساختن کفش و زین و برگ اسب و لباسهای پوستی و دستکش و ران پوش بکار می‌رود.

توضیح: سعدی تفاوت جای‌ها را علت این دو پدیده دانسته است:

بر همه عالم همی تابد سهیل جایی انبان می‌کند جایی ادیم
در حالیکه چنین نیست و اثر نور ستاره سهیل به جایها بستگی ندارد بلکه
براجناس که می‌تابد بستگی دارد

۱۲ - تاکنون معنای درست این بیت از بوستان سعدی را بدست نداده‌اند:

نی بوریا را بلندی نکوست که خاصیت نیشکر خود دراوست

در شرح دکتر یوسفی چنین معنی شده است:

«بلندی و برتر جستن برای نی حصیر خوب است که فایده‌ای دیگر در آن نیست
زیرا نیشکر خاصیت شیرین را در خود دارد و از بلندی قد و قامت بی‌نیاز است» و در
شرح دکتر خرایلی چنین شده است:

«بلندی برای نی بور یا که هنری دیگری ندارد نیکواست».

سخن ما:

هیچکدام از شارحان درباره مرجع ضمیر «او» که در مصراع دوم آمده
نیندیشیده‌اند و شاید هم اندیشیده‌اند و چون مخمل معنا یافته‌اند نادیده گرفته‌اند تا
به درد سر نیفتند. سعدی بهتر می‌داند که نی بوریا شکر ندارد و در گلستان هم گفته
است:

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری

با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری

می‌دانیم که در املائی قدیم علامت نفی "نه" به شکل «نی» نیز نوشته می‌شد

مخصوصاً "اگر با اسم می آمد جدا می نوشتند. اصل املائی بیت چنین بوده است:
نی بوریا رابلندی نکوست که خاصیت نی شکرخود در اوست
و "نی" علامت نفی است که با اسم آمده و معنای آن "شکرنداشتن" است.
بعبارت دیگر

بوریا خاصیت بی شکری دارد و مرجع ضمیر "او" هم به بوریا برمی گردد. کلمه "نه
شکر" در گذشته بصورت "نی شکر" املاء می شد و به دست نساخ به شکل "نیشکر"
در آمده و ایجاد اشتباه کرده است.

۱۳ - در فرهنگ شش جلدی مرحوم دکتر محمد معین در معنای "کت"
می نویسد: کتف، شانه و این بیت را از منوچهری دامغانی برای نشان دادن معنای
فوق شاهد آورده است:

بچرکت عنبرین بادا چراگاه بچم کت آهنین بادامفاصل
سخن ما:

این بیت در تعریف و دعای نیک برای اسب است و برگرفته از قصیده ای است به
مطلع:

الا یا خیمگی خیمه فرو هل که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
و شاعر در ضمن همین قصیده به اسب خود خطاب کرده و می گوید:
نجیب خویش را گفتم سبکتر الا یا دستگیر مرد فاضل
بچرکت عنبرین بادا چراگاه بچم کت آهنین بادامفاصل
بیابان درنورد و کوه بگذار منازلهای کوب و راه بگسل
بنابراین "کت" در شاهد بالا به معنی کتف و شانه نیست بلکه مخفف "که ترا"
است و در اصل "که" حرف ربط و "ت" مضاف الیه "چراگاه" و "مفاصل" است
و معنی بیت این است:

ای اسب بچرکه چراگاهت عنبرین باد ای اسب بچم که مفاصلت آهنین باد

۱۴- در معنای "گربز" لغت نامه می‌نویسد: مکار و محیل که در اصل گرگ و بز بود یعنی گرگی خود را به لباس بز جلوه دهد.

سخن ما:

این معنا یعنی گرگی خود را به لباس بز جلوه دهد بسیار ناشیانه ساخته شده است.

واژه "گربز" در ادبیات دوره ساسانی نیز دیده می‌شود. در کتاب اخبار الطوال (قرن سوم) از سفیر ایران که بدریار خاقان ترک در دوره ساسانیان اعزام شده یاد کرده و می‌نویسد که نام او "هرمزدگرا بزین" بود ترجمه عبارت اخبار الطوال چنین است:

"از سوی دیگر خاقان ترک خبر حرکت سپاه را شنید و این خبر هنگامی به او رسید که "هرمزدگرا بزین" مردی که به زیرکی و حسن تدبیر و کیاست معروف بود به نمایندگی از طرف پادشاه ایران به خدمت وی باریافته بود نماینده مزبور یعنی هرمزدگرا بزین یکی از با تدبیرترین و داهیه‌ترین رجال ایران بشمار می‌رفت و سرآمد اقربان خود در افسون‌گری و هوشیاری محسوب می‌گشت. اخبار الطوال ترجمه صادق نشأه ص ۸۵."

این اصطلاح از داستانی گرفته شده که در آن بزگرگ را فریب می‌دهد و از چنگال آن نجات پیدا می‌کند. اصل داستان در مرزبان‌نامه به لهجه طبری بوده و سپس در مرزبان‌نامه سعدالدین و راوینی با آرایش و ویرایش زیباتجلی کرده است اینک متن داستان از مرزبان‌نامه به اختصار نقل می‌شود:

داستان گرگ خنیاگردوست باشبان

ملک زاده گفت شنیدم که وقتی گرگی در بیشه ای وطن داشت روزی در حوالی شکارگاهی که حوالتگاه رزق او بود بسیار بگشت و از هر سو کمندافکند میسر نگشت

و آن روز شبانی به نزدیک موطن او گوسفند گله‌ای می‌چرانید، گرگ ازدورنظاره می‌کرد چنانکه گرگ گلوی گوسفند گیرد غصه حمایت شبان گلوی گرگ گرفته بود و از گله به جزگرد نصیب دیده خود نمی‌یافت دندان نیاز می‌افشرد و می‌گفت:

آری ماء "وَبی عَطَشٍ شَدِیدٌ وَلَکِنَّ لَاسَبِیلَ إلی الْوَرُودِ
زین نادره ترکجا بود هرگز حال من تشنه و پیش من روان آب زلال

شبانگاه که شبان گله را از دشت سوی خانه راند بزغاله باز پس ماند گرگ را چشم بر بزغاله افتاد پنداشت که غزاله مرغزار گردون برفتارک خویش بست آهنگ گرفتن او کرد بزغاله چون خود را در انبیا نوایب اسیر یافت دانست که وجه خلاص جز به لطف احتیال نتوان اندیشید در حال گرگ رابه قدم تجاسر استقبال کرد. و مکرهاً "لابطلا" در پیش رفت و گفت مرا شبان به نزدیک تو فرستاد و می‌گوید که امروز از توبه ما هیچ رنجی نرسید و از گله ما عادت گرگ ربایی خود بجای بگذاشتی اینک ثمره آن نیکوسیرتی و نیک سگالی و آزر می‌که ما را داشتی کَلْحَمِ عَلی وَصَمِ مَهیَّا و مهنا پیش چشم مراد تو نهاد و فرمود که من ساز غنا برگشتم و سماعی خوش آغاز نهم تا ترا از هزت و نشاط آن بوقت خوردن من غذایی که بکاربری ذوق را موافق تر آید و طبع را بهتر سازد گرگ در جوال عشوه بزغاله رفت و کفتار وار بسته گفتار اوشد فرمود که چنان کند بزغاله در پرده درد واقعه و سوز حادثه ناله سینه را آهنگ چنان بلند کرد که صدای آن از کوهسار بیگوش شبان افتاد چوب دستی محکم برگرفت چون باد به سرگرگ دوید و آتش در خرمن تمنای اوزدگرگ از آنجا به گوشه‌ای گریخت و خائبا "وخاسرا" سربرزانوی تفکر نهاد که این چه امهال جاهلانه و اهمال کاهلانه بود که من ورزیدم.

نای و چنگی که گریبان دارند موش را خود برقص نگذارند

من چرا بگذاشتم که بزغاله مرا بزگیرد تا بدمد مه چنین لافی و افسون چنین گزافی عنان نهمت از دست من فروگرفت و دیو عزیمت مرا در شیشه کرد پدر من

چون طعمه بیافتی و بلهنه فراز رسیدی اورا مطربان خوش زخمه و مغنیان غزل سرای از کجا بودندی که پیش او الحان خوش سراییدندی و بر سر خوان غزلهای خسروانی زدندی.

۱۵ - در کتاب کلیله و دمنه چاپ دانشگاه صفحه ۱۷۸ چنین آمده :

گفته‌اند: "بزرگترین نیکویی بهار حمت و شفقت است، و سرمایه دوستی مواسا با اصحاب و اصل عقل شناختن بودنی از نابودنی، و سماحت طبع به امتناع طلب آن".

"و سماحت طبع بامتناع طلب آن" را چنین معنی کرده‌اند: "طبع راضی شود از طلب کردن نابودنی باز ایستد".

سخن ما:

در عبارت بالا به چهار نصیحت جدا از هم پرداخته است:

نصیحت اول: بزرگترین نیکویی بهار حمت و شفقت (است).

نصیحت دوم: سرمایه دوستی مواسا با اصحاب (است).

نصیحت سوم: واصل عقل شناختن بودنی از نابودنی (است).

نصیحت چهارم: و سماحت طبع بامتناع طلب آن (است).

در معنایی که کرده‌اند مرجع آن در نصیحت چهارم را (نابودنی) که در نصیحت سوم آمده دانسته‌اند در حالی که بین نصیحت سه و چهار "و" آمده و ضمیر "آن" نمی‌تواند به پیش از او اشاره کند. درست آن است که مرجع ضمیر اشاره "آن" در بند چهارم "سماحت = جوانمردی" است. صاحب کلیله و دمنه که نویسنده بنام در زبان فارسی است "سماحت طبع" را در معنی بخشندگی و سماحت را در معنی جوانمردی آورده است. بنابراین معنی نصیحت چهارم این است: جوانمردی در امتناع از گرفتن بخشش است، بقول انوری :

چندانکه مروت است در دادن در ناستدن هزارچندان است.

و این معنی با معنای: یَکْفِیکَ نَصِیبَکَ شُحَّ القوم که پیش از آن آمده سازگار است. رجوع کنید به مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شماره ۱ تا ۴ سال ۳۲ صفحه ۱۶۸).

۱۶ - در کتاب یادواره دکتر محمود افشار (شماره هشتم ص ۴۷۷۶) در معنای لغت "صوفی" که در این بیت از حافظ آمده:
آن تلغوش که صوفی‌ام‌ الخبائش خواند

اشهی لنا واحلی من قبله العذاری

می‌نویسند: "بعید نیست که خواجه این کلمه را جزئی از "اثر" یا "حدیث موقوف" تشخیص فرموده که آنرا گفته صوفی می‌داند زیرا صوفیه عثمان بن عفان را نیز از جمله صوفیان می‌شمارند. به هر صورت این حدیث موقوفاً و مرفوعاً و بی‌الفاظ مختلف نقل شده است."

سخن ما:

بعضی از شعرا پیغمبر اکرم (ص) را صوفی نامیده‌اند از آن جمله مولوی در تفسیر حدیث:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ وَرَكَّبَ فِيهِمُ الْعَقْلَ وَخَلَقَ الْبَهَائِمَ وَرَكَّبَ فِيهَا الشَّهْوَةَ وَخَلَقَ بَنِي آدَمَ وَرَكَّبَ فِيهِمُ الْعَقْلَ وَالشَّهْوَةَ فَمَنْ غَلَبَ عَقْلَهُ شَهْوَتُهُ فَهُوَ أَعْلَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ أَدْنَى مِنَ الْبَهَائِمِ.

در حدیث آمد که یزدان مجید	خلق عالم را سه گونه آفرید
یک گره را جمله عقل و علم وجود	آن فرشته ست اونداند جز وجود
نیست اندر عنصرش حرص و هوا	نور مطلق زنده از عشق خدا
یک گروه دیگر از دانش تهی	همچو حیوان از علف در فری
اونببند جز که اصطبل و علف	از شقاوت غافل است و از شرف
ایبن سوم هست آدمی زاد و بشر	نیم او زافرشته و نیمیش خر

نیم خرخود مایل سفلی بود
 آن دو قوم آسوده از جنگ و حراب
 وین بشر هم ز امتحان قسمت شدند
 نقش آدم لیک معنی جبرئیل
 از ریاضت رسته و زهد و جهاد
 قسم دیگر باخران ملحق شدند
 وصف جبریلی در ایشان بود رفت
 مرده گردد شخص کوبی جان شود
 زانکه جانی کان ندارد هست پست
 نیم دیگر مایل علوی بود
 وین بشر باد و مخالف در عذاب
 آدمی شکلند و سه ائت شدند
 رسته از خشم و هوا و قال و قیل
 گویا از آدمی او خود نژاد
 خشم محض و شهوت مطلق شدند
 تنگ بود آن خانه و آن وصف زفت
 خر شود چون جان اوبی آن شود
 این سخن حقیقت و صوفی گفته است
 (مثنوی دفتر چهارم بیت ۱۴۹۷)

مولوی در بیت آخر پیغمبر اکرم (ص) را صوفی نامیده است.

و در جای دیگر "درویش" گفته است.

جمله قرآن هست در قطع سبب
 عَزَّ دَرُوشِ وَ هَلَاکِ بُولَهَبِ
 (مثنوی دفتر سوم بیت ۲۵۲۰)

و خاقانی شروانی "سلطان درویشان" یاد کرده است:

نه خود سلطان درویشان خاص است احمد مرسل

که از نون و القلم طغراست بر منشور فرمانش

و در تاریخ جهانگشای جوینی درباره شیخ احمد سبزواری چنین آمده است:
 "شیخ احمد از سبزواری بود وقت آنکه به سبب شفاعت از سبزواری بیرون می آید
 اهالی آن به سبب انکاری که با اهل صفه و مشایخ داشتند او را فحش می گفتند
 و او گفته است اگر قومی منکرتر از این طایفه بودی پیرم احمد این
 عاجز را آنجا فرستادی". بدیهی است مراد شیخ از "احمد" پیغمبر اکرم (ص) می باشد
 که او را پیر صوفیان نامیده است.

توضیح: صوفیان سلسه خرقه خود را به امامان بزرگوار و از آنها به حضرت علی علیه السلام و سرانجام به پیغمبر اکرم صلوات الله علیه و سلم می‌رسانند. بدین سبب برای تیمن و تبرک و افتخار رسول اکرم راهم پیامبر و هم سردسته عارفان خوانده‌اند و وجود یاران صقه این مطلب را قوت می‌بخشد.

۱۷- در کتاب "غننامه رستم و سهراب" این بیت را که فردوسی از زبان رستم خطاب به پادشاه سمنگان درباره پیدا کردن رخس گفته است:

ترا باشد اربازجویی سپاس

بباشم به پاداش نیکی شناس
چنین معنی کرده‌اند: "یعنی اگر رخس را جستجو کنی از تو سپاسگزار می‌شوم و پاداش پاداش حق شناسی می‌کنم (ص ۶۴).
سخن ما:

باز جستن در بیت بالا به معنای "پیدا کردن" آمده نه جستجو کردن چنانکه در موارد ذیل هم به همین معنا آمده است:

اگر بازجویند از او بیت بد

همانا که باشد کم از پنج صد

یکی گوهر شبچراغی بجست

که باوی بدی عقد پروین درست

فرستاده سقراط را بازجست

زشه یاد کردش که جویاز تست

نظامی گنجوی هم به همین معنی بکار برده است:

بیاران گفت چون تندر پبویید

مگرفرها در اجایی بجوید

درمجمل التواریخ والقصص آمده: "مسرور رافرمود تا آن (نوشته) از خزینه‌ها باز جست و بیاورد، رسید بدردید. (دهخدا به نقل از مجمل التواریخ) بنابراین رستم به پادشاه سمنگان گفت اگر او را پیدا کنید سپاسگزار خواهم بود.

۱۸- باز در همان کتاب در معنای این بیت:

چورستم بگفتار او بنگرید

زبدها گمانیش کوتاه دید

نوشته‌اند: "گمانیش = گمانش" "گمانی" صورتی است از "گمان" به همین معنی و یاهش جزو کلمه است.

سخن ما:

بنظر می‌رسد "زبدها گمانی هایش" به سبب ضرورت شعری به شکل "زبدها گمانیش" درآمده است و عبارت درست چنین است: زبدها گمانی‌ها او را کوتاه دید یعنی گفته او را با حسن نیت همراه دید.

۱۹- سلطان جلال الدین بعد از آنکه از لشکر مغول شکست خورد مدتی ناپید شد و معلوم نبود که در کدام شهر و ناحیه است. در تاریخ جهانگشا آمده است که: "هریک چندی در شهرها و نواحی بشارت می‌زدند که سلطان (سلطان جلال الدین) در فلان قلعه و در بهمان بقعه است و در شهر سوره سنه ثلث و ثلین و ستمائیه در اسپیدار شخصی خروج کرد که من سلطانم و آوازه او به اقطار شایع گشت در عهد جنتمور، امرای مغول جمعی که سلطان را دیده و شناخته بودند فرستاده تا او را بدیدند چون دروغ گفته بود او را بکشتند."

سخن ما:

اگر دروغ نگفته بود و او واقعا "سلطان جلال الدین بن ملک‌شاه بود ایا او را به حال

خودرهایمی کردند و نمی کشتند؟

۲۰- در کتاب فارسی سال چهارم دبیرستان قصیده ای از سعدی در حمد و ستایش خدا آورده اند و از آن قصیده این بیت را چنین نوشته اند:
از در بـخشنـدگی و بـنـده نـوازی

مرغ هوارانصیب و ماهی دریا
یعنی بجای "نصیب ماهی دریا" نصیب و ماهی چاپ کرده اند و چنین معنی شده است:

"خداوند روزی رسان بهره و روزی مقرر مرغ هوار ماهی دریا (همه موجودات) را به جهت کرم و مهربانی خود می رساند."

و در کتاب دیگر دبیرستان بنام فارسی و آیین نگارش سال اول دبیرستان در آخر کتاب که از نشانه گذاری و اهمیت آن سخن رفته است، این بیت را برای نشان دادن فرق درست خوانی با غلط خوانی مثال آورده و نوشته اند:
"در این مثال بنگرید که چگونه یک ویرگول (بند) می تواند معنی بیتی از سعدی را تغییر دهد:

از در بـخشنـدگی و بـنـده نـوازی

مرغ هوارانصیب ماهی دریا

اگر هیچ علامتی در مصرع دوم نباشد معنایش این است که: پروردگاره دلیل بخشندگی و بنده نوازی خود پرندگان هوار روزی ماهیان دریا قرار می دهد.
اگر علامت ویرگول را بعد از کلمه "نصیب" بگذاریم معنای مصرع دوم کاملاً برعکس می شود.....

ماهی دریا روزی پرندگان هوار قرار می دهد. اگر علامت ویرگول را بعد از کلمات "مرغ"، "نصیب" و "ماهی" بگذاریم معنی آن چنین است:
..... زندگی مرغان را در هوا و حیات ماهیان را در دریا قرار داده است.

"این بود نوشته و توضیح در کتاب فارسی و آیین نگارش سال اول دبیرستان"
سخن ما:

معنا و مفهوم اصلی شعرراندانسته اند صحیح را غلط و غلط را صحیح پنداشته اند. در کتاب فارسی چهارم دبیرستان بین "نصیب" و "ماهی" و "واو عطف آورده اند و در کتاب فارسی سال اول بدون واو عطف نوشته اند و معنایی که در هر دو کتاب از آن بیت کرده اند با هم یکی نیست. چرا؟ حقیقت کدام است؟ باید گفت که سعدی در سرودن این بیت از کلیله و دمنه بهرامشاهی متأثر است آنجا که گوید:

"ارادت باری، عزت قدرته و علت کلمته ماهی را از قعر آب به فرازمی آورد و مرغ را از اوج هوا به حسیض می کشد" و سعدی نیز چنین سروده است:
از درِ بخشنده گی و بنده نواری

مرغ هوارانصیب ماهی دریا

و این بیت را در وزن "مفتعلن فاعلات مفتعلن فع" یعنی بحر منسرح مثنی مطوی منحور سروده است و "ماهی دریا" بصورت اضافه است یعنی باید با کسره (ی) در آخر کلمه ماهی خوانده شود و در نسخه خطی قرن هشتم هم مصراع دوم بدون واو آمده است و معنی آن این است:

"خداوند متعال بخشنده و بنده نواز است ماهی دریا را نصیب مرغ هوامی کند."
در بیت بعد از آن نیز:

قسمت خود می خورند منعم و درویش روزی خود می برند پششه و عسقا
بر روزی رسانی خداوند متعال تکیه و تاکید کرده است. شعرای دیگر هم به این

نکته اشاره کرده اند از آن جمله نظامی گنجوی می گوید:

مرغ مهی را مگر آگاهی است کاف ماهی درم ماهی است
۲۱- بی بی از مثنوی مولوی را با املائی غلط و خط زیبا بر روی جلد کتاب فارسی

وآیین نگارش سال اول دبیرستان چاپ نموده‌اند.

ای برادر تو همه اندیشه‌ای مابقی تو استخوان وریشه‌ای
جالب است که این شعر را با همین املائی غلط در صفحه تلویزیون هم بارها
دیده‌ام.

سخن ما:

بهترین چاپ علمی و انتقادی مثنوی مولوی چاپ نیکلسون است. او در تصحیح
مثنوی از قدیم‌ترین نسخه‌های موجود در کتابخانه‌های دنیا استفاده کرده و یک نسخه
را که صحیح‌تر بوده متن قرارداد و اختلاف بقیه نسخ را در حاشیه آورده است شکل
صحیح بیت مذکور در چاپ نیکلسون چنین است:

ای برادر تو همان اندیشه‌ای مابقی تو استخوان وریشه‌ای
و در هیچیک از نسخه بدل‌ها "ای برادر تو همه اندیشه‌ای" نیامده است. بنابراین
یازده نسخه قدیمی بدون استثناء آنرا "ای برادر تو همان اندیشه‌ای" نوشته‌اند
و درست هم همین است زیرا معنا و مفهوم بیت بیانگر این مطلب است که انسان
مجموعه‌ای است از: (اندیشه + استخوان وریشه) و وقتی که به انسان "تو" خطاب
می‌کنیم مرجع حقیقی تو "اندیشه" است و مابقی که استخوان وریشه است ارزش
"تو" خطاب کردن را ندارد و در حیوان و انسان مشترک است. در حالی که اگر "تو همه
اندیشه‌ای" بخوانیم دیگر توجیهی برای "مابقی" نمی‌ماند درست مثل آنست که
بگوییم همگی صفحات این کتاب با ارزش است و مابقی صفحات آن بی ارزش است.
وقتی که کل کتاب ارزشمند به حساب آید دیگر گفتن "مابقی" بی معنا خواهد بود.

۲۲- در کتاب فارسی و آیین نگارش سال اول دبیرستان از سعدی غزلی تحت

عنوان "دریای عشق" نقل کرده‌اند بیت اول و دوم آن را در ذیل می‌آورم:

یار من آنکه لطف خداوند یاراوست بیداد و داد و درّ و قبول اختیاراوست
دریای عشق را به حقیقت کنار نیست ورهست پیش اهل حقیقت کنار اوست

سخن ما:

بهترین تصحیح کلیات سعدی رافروغی بعمل آورده است بیت دوم یعنی :
 دریای عشق به حقیقت کنار نیست ورهست پیش اهل حقیقت کنار است
 اصلاً "در نسخه چاپ فروغی نیامده است و سست بودن معنی نشان می دهد که
 از سعدی نیست بدیهی است هیچیک از غزلیات سعدی عنوان ندارد تا این یکی بنام
 "دریای عشق" سروده شده باشد گویی کسی اول عنوان غزل را ساخته و سپس برای
 صحت تأیید آن بیت دوم:

دریای عشق رابه حقیقت کنار نیست ورهست پیش اهل حقیقت کنار است
 را سروده و به سلک سخن پیوسته است. غزل مذکور را از تصحیح فروغی در
 ذیل می آوریم :

یارمن آنکه لطف خداوند یار است	بسیاد او داد و دوزد و قبول اختیار است
در عهد لیلی این همه مجنون نبوده اند	وین فتنه برنخاست که در روزگار است
صاحب دلی نماند در این فصل نوبهار	الآنکه عاشق گل و مجروح خار است
دانی کدام خاک بر او رشک می برم	آن خاک نیک بخت که در رهگذار است
باورمکن که صورت او عقل من ببرد	عقل من آن ببرد که صورت نگار است
گردیگران به منظر زیبا نظر کنند	مارا نظره قدرت پروردگار است
ایم قبول بس که بمیرم بر آستان	تا نیستم کنند که خدمتگزار است
بر جو رویی مرادی و درویشی و هلاک	آن را که صبر نیست محبت نه کار است
سعدی رضای دوست طلب کن نه حظ خویش	عبد آن کنند که رای خداوندگار است

۲۳- در کتاب فارسی و آیین نگارش سال سوم دبیرستان بیتی از نظامی گنجوی
 را چنین آورده اند:

چو صبح صادق آمد راست گفتار جهان در زرگرفتی محتشم وار
 و چنین معنا کرده اند : چون صبح صادق راست گفتار بود (برخلاف صبح کاذب)

جهان را از پرتوزرین خود طلایی کرد".

سخن ما:

در هیچیک از نسخ معتبر خطی و چاپی "جهان در زر گرفتگی" نیامده است بلکه صورت صحیح بیت چنین است:

چو صبح صادق آمد راست گفتار جهان در زر گرفتش محتشم وار
و معنای آن چنین است: چون صبح صادق راست گفتاری در پیش گرفت جهان
صبح صادق رابه پاداش راست گفتاری خلعت زرین (= نور خورشید) داد.

۲۴- در معنای لغت "سمیلان" که در بوستان سعدی آمده فرهنگ معین
می نویسد:

"در بوستان چاپ نولکشور (هند) ۱۹۱۵ ص ۲۰۸ چنین آمده:

سمیلان جو بر نگیر قدم وجودی است بی منفعت چون عدم
سمیلان به فتح یکم و کسر دوم آنچه مثل نوباوه ها که بعد از درویدن کشت جو و
غیره برآید و بار نیاورد و بی منفعت باشد "برنگیر قدم" یعنی پای بر ندارد، مراد نمی
بالد و پانمی گیرد....."

در فرهنگ معین درباره شکل و ساخت کلمه که جمع است یا مفرد و اصلش چه
بوده سخن نرفته است.

سخن ما:

در زبان فارسی اگر "ن" و "ب" در کلمه ای کنار هم قرار بگیرند و حرف نون ساکن
باشد آن دو حرف تبدیل به "م" می شوند مانند: خنب = خم، دنب = دم، سنب =
سم، دنباوند = دماوند و خنبره = خمیره. در کلمه سنبیل هم ن و ب کنار هم قرار گرفته
و نون ساکن است بنابراین سُمیل هم (بضم اول و دوم) خوانده می شود و مصغّر
"سُمیل" (بضم اول و فتح دوم) خواهد بود و اگر بالف و نون جمع بسته شود
"سمیلان" و به معنی سنبیلکها خواهد بود.

توضیح: درباره این لغت اظهارنظرهای دیگر هم شده از آن جمله دکتر مظاهر مصفا که سالها آثار سعدی را تدریس کرده و در مشکلات تالیفات شیخ اجل صاحب نظراند. درباره "سمیلان" نظر جالبی دارند. در حاشیه دیوان نزاری قهستانی که به تصحیح ایشان است، بیت راجنین خوانده‌اند:

مسلمان چو برمی‌نگیرد قدم وجودی است بی منفعت چون عدم
ونوشته‌اند: نسخه‌ها سمیرا و سمیلان است و استاد فقید سید محمد فرزاد شمالی به معنی شترند رو خوانده‌اند. با این تصرّف: چون شمالی برمی‌نگیرد قدم. من از سی سال پیش تا کنون مسلمان خوانده‌ام و انصرافی از این قراءت حاصل نکرده‌ام. "حاشیه صفحات ۴۲۵ و ۴۲۶ دیوان حکیم نزاری قهستانی به تصحیح دکتر مظاهر مصفا" بعضی از فرهنگ‌ها "سمیلان" را گل ولای باقی مانده از سیل، و بقیه آب در ته حوض معنی کرده‌اند.